

# ثبات و تغییر در اندیشه دینی

حبیب‌الله پیمان

و اگر درست است که تحول و تغییر پیدا می‌کنند و با مقتضیات زمان هماهنگ می‌شوند، پس تکلیف ثابت‌های دینی چه می‌شود؟

ایشان به برخی پاسخها و علایقها اشاره کرده‌اند و آنها را ناکافی و نارسا دانسته و نظریه خود را چاره‌ساز قطعی این معضل معرفی کرده‌اند (در مقالات دیگر)، در حالیکه این تمهید هم برخلاف تصور کارساز نیست. یعنی نه عقیده به اصل دین را از معرض انتقاد دور نگه می‌دارد که به عکس آن را در برابر منتقدین و ناپوران دین بیشتر آسیب پذیر می‌کند و نه مشکل جمود و جزمیت فکری موجود و باور به وجود یک مجموعه ثابت، تام و مطلق و جاودانه از مقررات و تنظیمات فقهی و دینی راحل می‌نماید. لذا نه فقط مزیتی بر علایقهای دیگر اصلاحگران و مدافعان ثبات اندیشه دینی ندارد که قضیه را پیچیده‌تر و امر دفاع از ثبات و قداست و حقانیت معتقدات دینی را در عین قبول تحول‌پذیری آنها دشوارتر می‌نماید.

در این مباحث سه هدف به موازات هم دنبال شده‌اند. اول: اینکه معرفت دینی از علوم دیگر تأثیر می‌پذیرد و با گذشت زمان تغییر می‌کند و این واقعیتی است معرفت‌شناسانه. دوم: به رغم اینکه معرفت دینی تغییر می‌کند و از علوم دیگر تأثیر می‌پذیرد، اصل دین ثابت است و قداست خود را حفظ می‌کند. سوم: معرفت دینی از اصل دین جداست. مردم در همه حال با معرفت دینی که همان فهم عده‌ای از دین است، سر و کار دارند و اصل دین از دسترس ذهن و اندیشه انسانها خارج است و نمی‌تواند عیناً راهنمای عمل قرار گیرد. بنابراین در باورهای دینی مردم (معرفت دینی) هیچ عنصر ثابت و مقدسی وجود ندارد، یعنی اصل و حقیقت دین را در فهم انسانها نمی‌توان یافت.

تحول‌پذیری معرفت دینی به طور عام و فهم و تفسیر دین به طور خاص را بسیار کسان از سالها قبل مطرح کرده‌اند و من هم مانند همه نوگرایان مسلمان، هم به عنوان یک واقعیت و هم به عنوان یک ضرورت باور دارم. هرچند به این نحوه طرح مطلب ایراداتی جدی وارد می‌دانم. از جمله اینکه، تفکیک میان اصل و فهم دین به این صورت ضرورت ندارد. اصل نیز مقوله‌ای بشری - الهی است، یعنی در واقع حقایق تنزیل یافته و متناسب با فهم رسول و دیگر مردم است. اصل مجموعه‌ای است از عناصر ثابت و متغیر و اینکه اصل دین مجموعه‌ای ثابت، مطلق، ازلی و قدسی است با واقعیت و ادعای خود کتاب (قرآن) سازگاری ندارد. و یا میان فهم یک مطلب یا اندیشه و تبیین و تفسیر آن در قالب زبان و فرهنگ (و علوم عصر) تفاوت است. ممکن است کسی اندیشه‌ای را عیناً به همان نحو که در اصل مورد نظر واضح آن بوده است فهم کند. اما وقتی می‌خواهد شخصاً آن مطلب را به زبان عصر توضیح دهد یا عقیده خود را نسبت به آن بیان کند، در آن صورت تفسیرش از علوم زمان و دیگر مقتضیات تأثیر می‌پذیرد، و یا این نکته که تفسیرها و تبیین‌های دینی علاوه بر معارف عصر از عوامل دیگر اجتماعی و شخصی هم تأثیر

سردبیر محترم نشریه «کیان» بعد از سلام و آرزوی موفقیت برای شما و کارکنان و نویسندگان نشریه در نشر آگاهیها. در شماره ۲ «کیان» فشرده نظریه قبض و بسط تئوریک شریعت را که باردیگر آقای دکتر سروش در نشست با طلاب حوزه شرح داده بودند، خواندم. نظریات خود را درباره موضوع تحول اندیشه دینی به فرصت دیگری موکول می‌کنم، ولی برخی ملاحظات اساسی در باره این گفت‌وگو هست که به اختصار می‌نویسم. اگر مایل باشید برای اطلاع خوانندگانی که این مباحث را در نشریه شما دنبال می‌کنند به چاپ رسانید.

۱- برخلاف آنچه تاکنون عنوان شده و در «کیان» شماره ۱ نیز تصریح گردیده، این نظریه به هیچ وجه بدیع و تازه نیست و برای اولین بار مطرح نمی‌شود. بویژه، از جنبه معرفت‌شناسی آن، یعنی این قضیه که فهم و تفسیر دین از علوم و معارف دیگر تأثیر پذیرفته و در طول زمان متحول شده و می‌شود، لااقل از نظر برخی نویسندگان و متفکران مسلمان پنهان و غایب نبوده است. به عنوان نمونه به آشناترین و نزدیک‌ترین آنها اشاره می‌کنم:

دکتر شریعتی در چند جمله با وضوح و دقت کافی نظر خود را درباره ثابت و متغیر در دین از هر دو بُعد معرفت‌شناسانه و تکلیف و ضرورت مطرح می‌کند، و نظریه‌ای را پیش می‌کشد که در مقالات قبض و بسط عیناً شرح داده شده است. او می‌گوید: «نه تنها مذهب با تکامل مغایر نیست بلکه تکامل مذهبی با ثابت بودن مفاهیم مذهبی مغایر نیست. مگر نه اینکه قوانین طبیعت ثابت است اما علم طبیعت شناسی (فهم طبیعت) در طول تاریخ دائماً در تغییر و تکامل است. مذهب هم همچون طبیعت ثابت است. همچنان که ثابت بودن طبیعت مغایر با تکامل علم نیست ثابت بودن مذهب هم مغایر با تکامل علم مذهبی [معرفت دینی] نیست، زیرا خود مذهب نیست که تکامل پیدا می‌کند بلکه رابطه ذهنی ما با مذهب (فهم مذهب) تغییر و تکامل پیدا می‌کند. این انسانها هستند که در فهم مذهب بر حسب رشد فرهنگی و فکری‌شان (از جمله دانایی‌هایشان) تکامل پیدا می‌کنند. پس مذهب تکامل پیدا نمی‌کند چنانکه طبیعت هم تکامل پیدا نمی‌کند و ثابت است. این مذهب شناسی است که باید دائماً در تغییر و تکامل باشد و هماهنگ با تکامل دیگر ابعاد معنوی و فکری انسان شناخت مذهبی‌اش هم تغییر و تکامل پیدا می‌کند.» (مجموعه آثار ۲۳ صفحه ۲۵۷ و ۲۵۸).

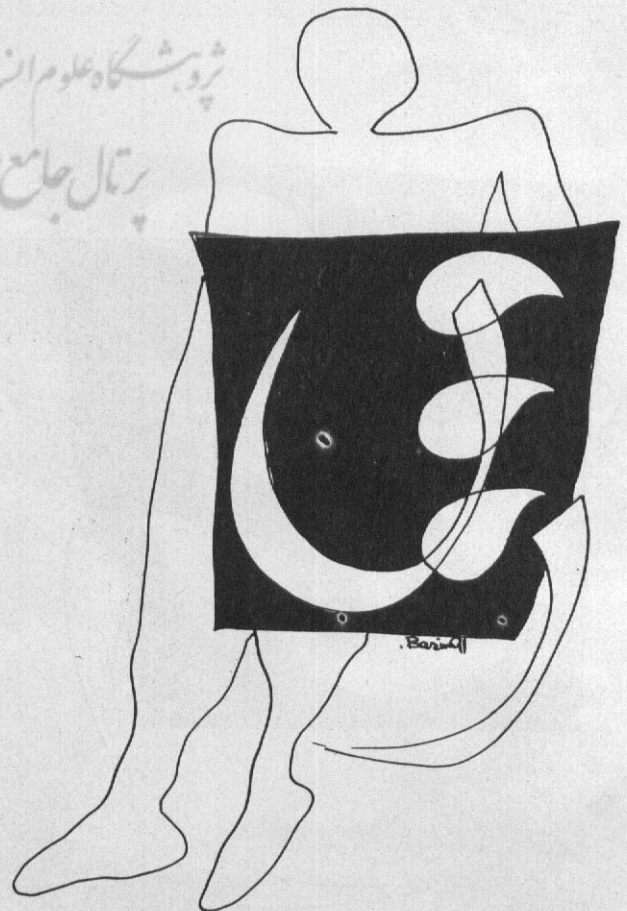
۲. همان طور که در آن نشست، یادآور شده‌اند، این مباحث به منظور حل مسأله ثابت و متغیر در عقاید دینی و جواب به ایراد زیر مطرح شده است:

در حالیکه همه معرفت‌های بشری تغییر می‌کنند و تکامل می‌یابند و از یکدیگر تأثیر می‌پذیرند چرا باید عقاید دینی را ثابت پنداشت؟ و اینکه اگر به رغم تحول معارف بشری و مقتضیات زندگی، دین همچنان بدون تغییر می‌ماند چگونه است که کهنه و منسوخ نمی‌شود؟

می‌پذیرند و نیز اینکه، اجزای مختلف معرفت دینی از علوم و یا عوامل دیگر محیطی، یکسان تأثیر نمی‌پذیرند.

اما اینکه ایشان اصل دین را ثابت و معرفت دینی را متغیر دانسته‌اند، قضیه به این نحو نیست ضمن آنکه کوششی در اثبات منطقی و مستدل این تفکیک و ثابت بودن اصل دین به کار نرفته است. گفته شده است، اصل دین یعنی آیات و روایات و احادیث مربوط به پیامبر و امامان و اولیای دین، ثابت‌اند، و معرفت یا فهم دین متغیر، در صورتی که اگر با همان روش که برای اثبات تغییر و تأثیرپذیری «معرفت دینی» عمل شده است، اصل دین را از کتب آسمانی عهد عتیق تا قرآن و سپس روایات کنار هم قرار داده، بررسی کنیم، تغییر و تحول عناصر ثابت و متغیر آن در طول زمان و نیز تأثیرپذیری‌شان از دیگر معارف عصر بخوبی روشن خواهد شد. در مباحث قبض و بسط، به اصل دین، همانند «معرفت دینی» از بیرون نگاه نشده و هر دو با روش و منطق واحدی مورد سنجش و نقد قرار نگرفته‌اند و لذا تفاوت‌هایی میان آندو قائل شده‌اند که فاقد مبنا و دلیل کافی‌اند:

اول، گفته‌اند اصل دین، واجد و حاوی تناقض نیست و سپس ادعای ثابت نشده کتاب را در این آیه «لو کان من عند غیرالله لوجدوا فیہ اختلافاً کثیراً» دلیل صحت مدعای خود گرفته‌اند. و حال آنکه اگر کسی به استناد ظواهر آیتانی که برخی دلالت بر جبر و برخی دلالت بر اختیار دارند مدعی وجود اختلاف شود، در جوابش خواهند گفت که این فهم شما از آیات است که حاوی تناقض است، نه اصل آن و به کمک تأویل و تفسیر می‌شود برداشتی عاری از تناقض از آیات داشت. آیا با همین روش نمی‌توان وجود تناقض در هر مکتب و اندیشه دیگری را انکار نمود و همه را عاری از تناقض شمرد؟ از جمله اگر در «معرفت دینی» تناقض یافتید به شما خواهند گفت تناقض در فهم شما است نه در اصل آن! و با تأویل می‌توان منکر وجود تناقض در «معرفت دینی» شد.



دوم، گفته‌اند دین حق است یعنی تمام اجزایش حق است ولی «معرفت دینی»، تمام اجزایش حق نیست. برای اثبات این مدعا، صرفاً به ایمان مؤمنان استناد شده است، مؤمن باید چنین اعتقادی داشته باشد. اگر این دلیل برای حق شمردن تمام اجزای دین کفایت می‌کند آیا نباید به طرف مقابل هم حق داد صرفاً به استناد باور خود و دیگر مؤمنان، همه مجموعه معرفت دینی را بر حق بدانند؟ و اگر شما با استناد به علوم عصر به آنان نشان دهید که همه یا برخی اجزای «معرفت دینی» حق نیستند، آنها نیز حق خواهند داشت با ملاک علوم عصر سراغ اصل دین رفته و حق و ناحق بودن تمامی اجزای آن را تحقیق نمایند، و مغایرت برخی اجزای آن را با حقایق علمی و دلیل ناحق بودنشان بگیرند. نمونه‌اش همان آیتاتی است که به هفت آسمان و هفت فلک بطلمیوس یا آب جهنده میان پشت و دنده‌های سینه اشاره دارند. حال اگر بخواهند به جای اذعان به باطل بودن برخی اجزای دین، این عدم توافق میان آیات و علوم را به «فهم» افراد نسبت دهند و یا با تأویل حقانیت آنها را مسلم بدانند، طرف مقابل نیز با همین روش از حقانیت کامل «معرفت دینی» دفاع کرده، به توجیه و تأویل متوسل خواهد شد. و در رد هر تناقض، خطا و باطلی که نشان دهند خواهد گفت، فهم آنان از «معرفت دینی» متناقض و همراه با باطل است، بروند فهمشان را عوض کنند!

به چه دلیل مجاز هستیم با استناد به معرفتهای بیرونی [علم و فلسفه] باطل بودن برخی اجزای «معرفت دینی» یا متناقض بودن آنها را اثبات کنیم، ولی همین کار را حق نداریم درباره اصل دین انجام دهیم؟ داوری درباره تفاوت دین و «معرفت دینی» باید با دلایل مشابه صورت گیرد نه آنکه اولی را به صرف اعتقاد مؤمنان مصون از خطا و دیگری را به استناد علوم زمان آمیخته به باطل بدانیم.

سوم، گفته‌اند دین کامل است اما «معرفت دینی» کامل نیست. یعنی تمام آنچه خداوند لازم دیده است، برای هدایت بشر فرستاده است و از این حیث نقصی ندارد. اما «معرفت دینی» ناقص است، علم تفسیر و فقه کامل نیستند. در این مورد هم به همان شیوه دوگانه عمل شده است یعنی در اثبات کامل بودن اصل دین به اعتقاد مؤمنان استناد شده است ولی در مورد ناقص بودن «معرفت دینی» ایمان معتقدین را کافی ندانسته، از شواهد و دلایل علمی و تجربی و معارف عصری مدد جسته‌اند. حال آنکه باید پرسید اگر دین کامل است و برای همه زمانها و مکانها نیازهای بشر را کفایت می‌کند دیگر چه نیازی به اجتهاد و اصلاح و نوآوری وجود دارد؟ و اساساً چه ضرورت داشت انبیای متعدد پی در پی بیایند و هر یک تبیین جدیدی از اصول و تعالیم ثابت ارائه دهند و مقررات و شریعت تازه‌ای وضع نمایند؟ کافی بود یک پیامبر بیاید و با یک کتاب نیاز بشر را برای همه اعصار برطرف سازد. اگر اصل دین (کتاب) کامل و کافی است چه نیازی که سنت رسول را هم بر آن بیفزایند و اگر این دو رویهم کامل‌اند، چه نیازی که به اجتهاد توسل جویند و چرا آنچه خدا در آخرین کتاب نازل کرده کافی نیست و برای تکمیل آن و رفع نیاز بشر باید قول سیره امامان را هم جزو اصل دین قرار دهند؟ بالاتر از آن، اگر اصل دین [کتاب و سنت و...] را که حاوی اصول جهان‌بینی و احکام فقهی است کامل و برای همیشه و همه جا کافی و بدون نقص و بی‌نیاز از تغییر بدانند، چگونه می‌خواهند با جزمیت و سکون و جمود فکری و استعباد و استبداد فکری و کهنگی و تقلید مبارزه کنند

و راه تحول و تکامل اندیشه و جامعه را باز و هموار سازند؟

اگر مخاطبین بحث تنها مؤمنانند که تعبداً و بدون دلیل باور دارند که دین کامل و بی‌خطا و بی‌تناقض و ثابت است و ظاهراً نیازی به آوردن دلیل و شاهد از علوم عصر، احساس نشده است، طرف مقابل هم انتظار دارد، ایشان به باور مؤمنان در کامل و ثابت بودن «معرفت دینی» اعتماد ورزند و این معارف را برای سنجش در ترازوی علوم و معارف عصر قرار ندهند. مگر آنکه اجازه داده شود اصل دین یعنی آیات و روایات هم در ترازوی علوم زمان گذاشته و مورد سنجش قرار گیرند. در آن صورت آیا به اعتراف خود، آنها را متناقض و آمیخته با باطل و متغیر نخواهند یافت؟ ملاحظه می‌شود که به خاطر عدم دقت در تعریف «اصل دین» و عدم تفکیک میان اصول و مبانی (صفات و سنن الهی) پیامهای هدایتی از یکسو و امور و مقولاتی که فقط «وسیله» ابلاغ پیامها و تبیین اصولاند، و نیز عدم تفکیک میان عناصر ثابت (جهانبینی) و متغیر (احکام و تنظیمات یا ایدئولوژی) و سرانجام تفکیک غیر اصولی میان دین و معرفت دینی چگونه اساس و اصل دین در معرض بطلان قرار می‌گیرد و راه گریزی برای مؤمن از بن‌بستی که بدان کشیده شده است باز نمی‌ماند. چگونه می‌توان به دیگران اجازه نداد روشی را که در این مباحث در مورد معرفت دینی به کار رفته است عیناً در مورد اصل دین به کار برند؟ اگر به زعم نویسنده مقالات قبض و بسط، علوم و معارف عصر ملاک تشخیص حق و باطل در معرفت دینی‌اند، چرا برای اصل دین نباشند؟ اذعان باید کرد که صرف استناد به «ایمان مؤمنان» نمی‌تواند اصل دین را از سقوط به ورطه بطلان و شکست نجات دهد.

۳. گفته شده است که هر عالم دینی البته به رأی و اندیشه خود پایبند است و از آن دفاع می‌کند (یعنی آن را بر حق می‌داند) ولی وقتی از بیرون نگاه می‌کنیم می‌بینیم که معرفت دینی مجموع اندیشه‌های حق و باطل است. آیا نمی‌توان همین حرف را عیناً به کسانی گفت که به حقانیت «اصل دین» ایمان دارند و از آن دفاع می‌کنند؟ با این عبارت که: شما به عقیده و ایمان خود نسبت به حقانیت اصل دین پایبندید ولی ما از بیرون نگاه می‌کنیم و آن را آمیخته با حق و باطل می‌یابیم.

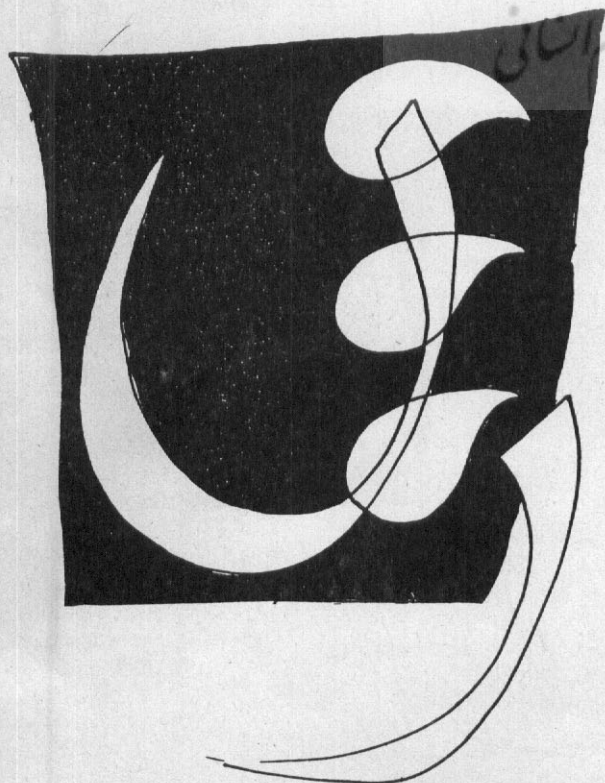
۴. در این مباحث آرا و عقاید همه مفسرین و فیلسوفان و فقها در یک مجموعه واحد «معرفت دینی» گردآوری شده و سپس اختلاف آرای آنان را دلیل وجود تناقض و اختلاف در معرفت دینی دانسته‌اند. در صورتی که ممکن است اندیشه و آرای تک تک مفسرین و فقها یا لاقلاً برخی از آنان، بی‌تناقض یا یکسره برحق باشد و تنها در مقایسه با هم یا در یک مجموعه واحد متناقض باشند. اگر همین شیوه را در مورد اصل دین به کار بریم، یعنی آیات کتاب و روایات و احادیث را در یک مجموعه واحد گردآورده از بیرون به آن بنگریم، آیا تناقضهایی میان اجزای مختلف آن نخواهیم یافت؟

۵. راه حل اصلی این نظریه در علاج مسأله ثبات و تغییر در دین، بر تفکیک میان اصل دین از معرفت دینی استوار است. تفکیکی که مستند به یک باور احساسی و قلبی است، نه استدلال و شواهد تجربی به صرف اینکه نویسنده مقالات عقیده دارند اصل دین و شریعت کامل، برحق و عاری از تناقض و خطاست و امامان، معصوم و خطاناپذیرند ولی تفسیر و فهم دین چنین ویژگی‌هایی ندارد، این تفکیک انجام گرفته است، و اینکه کسی نمی‌تواند یا شجاعت آن را ندارد که از بیرون به دین نگاه کند و بر آن خرده بگیرد. اما می‌دانیم

که همه مسلمانان این نوع عصمت را که گوینده برای رسول و امامان قائل است، قبول ندارند و بر حق و کامل بودن کتاب را در چارچوب اصول و مبانی اساسی و هدفهای هدایتی و رهایی بخش نهضت رسول و نظام ارزشهای توحیدی تبیین و اثبات می‌کنند، نه براساس یک باور احساسی و فرض از پیش پذیرفته شده جزمی! همچنین طبیعت و ماورای طبیعت را این گونه جدا نمی‌سازند؟ بنابراین به خود جرأت می‌دهند که به دین هم از بیرون نگاه کنند و یا اقوال رسول و امامان را مانند سایر اقوال بشر مورد نقد و بررسی قرار دهند.

پس این نظریه در بهترین حالت، مسأله ثبات و تغییر را تنها برای گروهی از مؤمنان که با ایشان در این باورها شریکند حل می‌کند، نه برای تمام مؤمنان و مسلمانان و نه برای همه مردم. آن گروه هم تا زمانی که در این باورهاشان خللی وارد نشده است به این استدلال دلخوش کرده و آسوده خیال خواهند بود.

۶. اگر ثابت بودن اصل دین و شریعت به این باشد که آنچه در کتاب آمده یا رسول و امامان گفته‌اند از لحاظ مضمون و فرم به همان صورت اولیه خود تا ابد باقی می‌ماند ولی تفسیر و فهم انسانها (و نه یک انسان) از آنها تغییر می‌کند، این خصوصیت، اختصاص به دین ندارد. اندیشه ارسطو، هگل و مارکس و سایر متفکرین نیز از لحاظ مضمون و فرم ثابت مانده و فهم و تفسیر آنها تغییر کرده است. اگر ثابت بودن به این معنی است که حرفی که زده شده، چون حق است و آنهم حق مطلق پس با گذشت زمان تغییر نمی‌کند و فهم دیگران چون حق نیست تغییر می‌کند، باید دید اولاً حق بودن آنها با چه ملاکی سنجیده شده است؟ با همان ملاکی که حق و باطل را در «معرفت دینی» تحقیق می‌کنند. یعنی علوم عصر؟ که در این صورت ابطال این ادعا دشوار نخواهد بود زیرا با نگاه از بیرون نمی‌توانند موارد مغایر و مخالف با علوم را در اصل دین و شریعت نشان دهند. و اگر حق بودن دین را مستند به باور و احساس مؤمنان و ناحق بودن «معارف دینی» را مستند به علوم عصر می‌کنند در این صورت، پیروان



هر متفکر و مکتب و مسلک دیگری هم با همین شیوه می‌توانند از حقایقیت و ثابت بودن عقاید خود دفاع کنند و دیگران حق نخواهند داشت با استناد به علوم بطلان ادعاهایشان را ثابت کنند. به علاوه باید پرسید اگر کسی از دین فهمی مطابق اصل یعنی حقیقی و اصیل داشته باشد آیا آن فهم هم‌مدریف اصل دین، قطعی و برحق و تغییرناپذیر خواهد بود یا همانند سایر معرفت‌های دینی ناقص و متغیر؟

۷. وجود دیالوگ و مبادله میان معرفت‌های بشری امری محقق است اما معلوم نیست به چه دلیلی اصل دین را از این میدان برخورد و مبادله خارج کرده‌اند؟ می‌پرسم با چه روشی تأثیرپذیری اندیشه‌ها را از یکدیگر ثابت کرده‌اند؟ خواهند گفت با جست و جوی تشابهات و رد پای هر یک در دیگری. می‌پرسم آیا با همین روش نمی‌توان تأثیرپذیری آیات تورات و انجیل و قرآن و یا روایات و اقوال پیامبران و امامان را از یکدیگر و از معارف غیردینی عصر ثابت کرد و وجود دیالوگ و مبادله میان اینها و معارف بیرونی (غیر وحیانی) و ردپای معلومات و معارف عصر را در آیات کتاب و روایات بوضوح نشان داد؟ با کدام دلیل و برهان سخن کسانی را مردود دانسته‌اند که با همین منطق و روش که نویسنده در مورد «معرفت دینی» به کار برده‌اند، سعی کرده‌اند، تأثیر معارف و علوم عصر را در قرآن نشان دهند و مدعی‌اند که قرآن برای تبیین اندیشه‌ها و پیام‌های الهی، از معلومات و زبان و فرهنگ عصر خود کمک گرفته است و برای اثبات این نظر نمونه‌های فراوان از این اخذ و عاریه گرفتن‌ها را نشان می‌دهند؟ و معتقدند که این بخش از معارف قرآن را که مستند به معلومات بیرونی است و به صورت وسیله به کار رفته‌اند نباید با سایر بخشها و معارف اصلی آن در یک کفه قرار داد و در معرض سنجش و نقد نهاد.

۸. در پاسخ به این ایراد که سیال شدن فهم دین باعث نسبی شدن حقیقت یا از بین رفتن حقایقیت آن می‌شود، در آن نشست دلیلی آورده‌اند که در واقع نظر ایراد کننده را تأیید و ادعای ثابت و حقیقت مطلق بودن دین را باطل می‌کند: گفته‌اند که اگر در شعر حافظ مطلب غلطی مشاهده کردیم (غلط از این بابت که با علوم عصر مغایرت دارد) چون معتقدیم حافظ جایز الخطا بوده است پس می‌گوییم مطلبی که در شعرش آورده غلط است ولی اگر در آیه‌ای از قرآن مطلب غلطی دیدیم (باز هم به اعتبار مغایرت با علوم عصر) چون معتقدیم قرآن جایز الخطا نیست نمی‌گوییم غلط است، می‌گوییم لابد مراد آیه چیز دیگری بوده است، و شروع می‌کنیم به این که فهمان را عوض کنیم و این سیالیت فهم را مهم و استراتژیک دانسته‌اند؛ آیا نمی‌توان همین کار را با شعر حافظ و اشعار دیگر شعرا و اندیشه‌های متفکران و فیلسوفان و عرفا کرد یعنی به هر مطلب غلطی که برخورد کردیم بگوییم فهمان را عوض می‌کنیم و با سیال کردن فهم خود، هم حقایقیت آنها را خدشه‌دار نساخته‌ایم و هم به تغییر و تکامل فهم خود کمک کرده‌ایم؛ آنانکه لسان‌الغیب را در شأن حافظ می‌دانند درباره آن همان خواهند گفت که شما درباره قرآن و روایات گفته‌اید.

وقتی ما منطق و شیوه خاصی را در اثبات مدعاهای خود به کار می‌بریم در واقع به دیگران هم حق می‌دهیم که از همان منطق و شیوه برای اثبات مدعاهای خود و رد مدعای ما استفاده کنند. اگر مؤمنان به عصمت رسول و امامان - که ایشان هم معترفند که فقط یک باور قلبی است نه حقیقت اثبات شده علمی - در مواجهه با هر غلط و باطلی در دین خود، مجاز باشند به جای اذعان به نادرستی و بطلان

آن مطلب، بگویند در واقع باطلی وجود ندارد و این فهم آنان است که خطا دیده است، چرا پیروان سایر ادیان و مسلک‌ها حق نداشته باشند با همین شیوه ادعای منتقدان آن را دایر بر غلط بودن آرایشان مردود بشمارند. و باطل بودن عقاید دیگران را اثبات نمایند؟ این روش ما را از دستیابی به یک زبان و منطق مشترک و ملاک قابل قبول برای همه، جهت بررسی و تشخیص حق و باطل در گفتار و کردار و ارزشیابی اندیشه‌ها و ادعاها، محروم می‌سازد و هر نوع امکان گفت و گو و بحث و اقتناع میان صاحبان عقاید مختلف را از بین می‌برد، زیرا از یک طرف، علوم زمان را ملاک تشخیص حق از باطل قرار می‌دهند، چنانکه در همانجا گفته‌اند که از علوم زمان فهمیدیم هفت آسمان بطلیموس وجود ندارد و این سخن باطل و غلطی است، از سوی دیگر به طرف مقابل حق می‌دهند از قبول داوری علم در مورد دین و عقیده خود سرباز زند و با وجود مشاهده تناقض آشکار میان عقیده‌اش با علم، همچنان آن را برحق بدانند. آیا این روش به صاحبان هر عقیده و مسلکی مستمسک «منطقی» نمی‌دهد که با توجیه کاری از قبول حقیقت سرباز زنند؟ و هر ایراد و انتقادی از آن مسلک را به «فهم» انتقادکننده نسبت دهند. و نه به اصل آن؟ بوضوح می‌توان فهمید و پیش‌بینی کرد که از میان دو معیار که نویسنده برای تشخیص حق از باطل برگزیده، یکی «علوم زمان» و دیگری «احساس و باور قلبی» سرانجام کدام برنده است؟ امروز صرفاً با استناد ایمان به حقایقیت و ثابت و مطلق بودن اصل دین که به زعم ایشان امری احساسی است دین را از «معرفت دینی» جدا و ظاهراً از معرض نقد و انتقاد و تحقیق و آزمایش با معیار علوم زمان برکنار و معاف می‌دارند، اما فردا که این باورهای احساسی ضعیف گشت و منطق علم و عقل بر منطق احساس غلبه نمود ناگزیر باید وجود اغلاط و باطلهای بسیار را در دین همانند شعر حافظ بپذیرند و آنها را مردود بشمارند. اگر به زعم ایشان حرف آخر یا صحیح‌ترین حرف را علوم زمان می‌زنند، اگر علوم معیار نهایی تشخیص حق از باطل‌اند پس عقل و منطق حکم می‌کند که تنها به رهبری و مرجعیت آن گردن نهند و عوارض آن را هم بپذیرند. در آن نشست عنوان شده بود که قضیه تأثیرپذیری معرفت دینی از سایر علوم و معارف، ابطال‌پذیر است و هر کس حتی اگر یک نمونه بیاورد که نشان دهد مطلبی در این مجموعه از علوم دیگر متأثر نشده آن را باطل کرده است. روشمندی و مضبوط بودن بحث ایجاب می‌کند که در مورد فرض دوم این نظریه هم همین روش به کار می‌رفت و از دیگران خواسته می‌شد که اگر می‌توانند فقط یک نمونه دال بر تأثیر گرفتن اصل دین از سایر علوم و معارف بیاورند و آن را ابطال کنند.

هرچند در چهارچوب منطق به کار رفته هر دو فرضیه ابطال ناپذیرند، بدین معنی که هر نمونه‌ای دال بر تأثیر گرفتن اصل دین از دیگر معارف بیاورند، خواهند گفت فهم شما چنین می‌گوید و در اصل چنین نیست، لذا در مورد قضیه اول هم سؤال کننده در آن نشست حق داشت بگوید هر نمونه از معرفت دینی بیاوریم که در آن از تأثیر علوم بیرونی خبری نباشد جواب خواهید داد من و شما تأثیرات را نمی‌بینیم یا هنوز این تأثیرات مکشوف نشده‌اند. ضعف اساسی این بحث از لحاظ روش استدلال مربوط به این است که در اثبات یک فرض از دو فرض اصلی و اساسی یعنی تحویل‌پذیری و تأثیرپذیری معرفت دینی از علوم بیرون، از برهان منطقی و شواهد تجربی استفاده شده و در اثبات فرض دوم یعنی ثبات و حقایقیت و

ازلی و ابدی بودن دین تنها به باور و احساس مؤمنان تکیه شده است که دلیلی کاملاً شخصی و احساسی است.

اصل دین همان آیات کتاب (وحی) است و بقیه (سنت و تفسیر و کلام و فقه) همه تبیین و توضیح یا گسترش و یا بازسازی و نوسازی آن به شمار می‌روند. فهم آیات می‌تواند حاوی و حامل حقایق اصیل و مورد نظر خدا از هر دو مقوله ثابت و متغیر باشد و در این صورت به همان اندازه اصل معتبر و قابل اعتماد و پیروی خواهد بود و می‌تواند فهمی مغایر با حقیقت پیام هدایتی آیات باشد که در این صورت فاقد اعتبار و ارزش است و گمراه‌کننده می‌باشد. کتاب وحی حاوی چنین مجموعه‌ای است که قرار دادن همه آنها تحت یک حکم (ثابت یا متغیر یا حقیقی و یا مجازی) گمراه‌کننده است.

از یک نظر کلی اصل دین یا آیات کتاب به سه بخش قابل تقسیم است: یک بخش از کتاب آیات مربوط به صفات و افعال خدا و سنتهای الهی در طبیعت، جامعه، تاریخ و قوانین مرگ و زندگی و تجدید حیلند که همگی حقایق ثابت و جهان شمولند، اما تبیین و توضیح آنها چه در کتب وحی و چه بعد از آن در معارف دینی معمولاً از علوم و فرهنگ هر عصر متأثر شده‌اند. تبیین‌های دیگران از این دسته آیات ممکن است موافق یا ناموافق با مفاهیم اصلی آیات باشند. همین حقایق ثابت‌اند که در هر زمان مبنای تشریح احکام تازه

قرار می‌گیرند.

بخش دیگر آیات مربوط به مقررات و تنظیمات اجتماعی یا احکام شریعت‌اند که کلاً متغیر بوده، متناسب با مقتضیات هر عصر و نیازها و شرایط تاریخی جامعه یا اقوام تغییر کرده و می‌کنند. آیات زیر مؤید این تأثیرپذیری‌اند:

ما ننسخ من آیه او ننسها نأت بخیر منها او مثلها. یمحوا الله ما یشأ ویثبت و غنده ام‌الکتاب.

در تحول این بخش از معرفت دینی (شریعت) علوم فقط در کنار مجموعه‌ای از عوامل مؤثر است. بخش سوم آیات حاوی معارفی هستند که فقط به عنوان وسیله برای تفهیم و ابلاغ معارف و پیامهای اصلی و اندازها و عبرت‌آموزها به کار رفته‌اند و شامل امثله و معارف و معلومات عصر و نمادها و اساطیر و دیگر عناصر فرهنگی دینی اقوام سلف‌اند.

در این به کارگیری، ماهیت و حقانیت آن معارف مورد نظر نبوده است و مستقلاً جنبه هدایتی ندارند. گفتنی درباره مطالب بیان شده در این نشست و دیگر مطالب که در مقالات قبض و بسط آمده بسیار است. در اینجا به این یادآوری بسنده می‌کنم که اگر قصد ایشان از تفکیک میان دین و معرفت دینی دفاع از اصالت حقانیت، ازلیت و ابدیت و قداست اصل دین است و می‌خواهند آن را از آسیب انتقادات و ایرادها و مواجهه با علوم و معارف زمان دور نگهدارند تا برایمان خودشان و دیگر مؤمنان خدشه وارد نشود و آنچه درباره تحول معارف دینی گفته شده است به اصل دین تسری داده نشود باید گفت که کوششی نارسا و دفاعی ضعیف از نوع دفاع بد به عمل آمده است. در واقع این منطق حربه دو لبه‌ای است که در ظاهر ایرادات را متوجه سپربلای دین، یعنی «معرفت دینی» می‌کند و علائم و نشانه‌های بحرانی را که در ایدئولوژی و مذهب رسمی و سنت حاکم درگرفته است موقتاً تسکین می‌بخشد ولی در همان حال اصل دین را از دسترس مردم خارج و از صحنه حیات اجتماعی حذف می‌نماید. و بر بنیانهای حیات و موجودیت اجتماعی آن ضربه می‌زند. و اگر هدف این بوده است تا با اثبات تحول‌پذیری اندیشه دینی معرفت دینی موجود را از جمود و رکود خارج سازند که در این صورت با ثابت نگهداشتن اصل دین و تفکیک آن از معرفت دینی، روشی پرتناقض برگزیده کار را به بن‌بست کشانده‌اند. اگر مجالی باشد نشان خواهیم داد که برای حل مسأله ثبات و تغییر در دین و مبارزه با جزمیت و رکود و استعباد و جاودانه پنداشتن احکام ایدئولوژیک به یک چنین تفکیکی نیاز نیست.

این تفکیک و جداکردن دین از معرفت دینی همانند تفکیک میان طبیعت و ماورای طبیعت و آسمان و زمین خدا و مخلوق و قراردادن واسطه‌هایی میان خدا و خلق، اندیشه‌ای کهنه و مردود و خلاف منطق و بینش توحیدی است. خداوند آیات را مستقیماً برای مردم و درخور فهم آنان نازل نموده است تا نیازی به واسطه‌ای به نام «معرفت دینی» نباشد. مشکلاتی که امثال ایشان در حل مسأله مزبور و دفاع از حقانیت و تحول‌پذیری دین بدان گرفتارند اساساً برخاسته از همین بینش است. اگر یگانگی و در هم‌رفتگی و همبستگی همه امور از جمله ارتباط بن‌واسطه خدا و انسان، بخوبی فهم و تبیین شود مسأله ثبات و تغییر بدون نیاز به یک چنین تفکیکی و افتادن در این چاله چوله‌ها علاج‌پذیر خواهد بود.

